



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و نود و هشتم





خانم لیلا مظاہری



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور، بخش نهم.

شمس الحق تبریزی از خلق چه پرهیزی
اکنون که درافکندی صد فتنه فتنه
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۹

ای خداوند، ای آفتابی که از درون من بلند می شوی، حالا که خودت را به من نشان دادی، در ذهن و همانیدگی های من فتنه انگیختی و آشوب به پا کردی، حالا که میلی به آوردن ذهن به مرکز ندارم و حواسم هست که کار غلطی نکنم، از من نگریز.

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

بین که چه می‌کنی. تو گردنت را دراز کرده‌ای و می‌خواهی پنبه چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها را
بخوری که نه تنها غذا نیستند، بلکه هیچ و پوچ و بیهوده‌اند. این کاری که تو می‌کنی، عبادت با
من ذهنی‌ست؛ چرا که درواقع دنبال مادیات هستی و از خدا غیر خدا را می‌خواهی.

چشمِ آخربین تواند دید راست
چشمِ آخربین غرور است و خطاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۸۳

چشمِ آخربین، چشم و دید فضای گشوده شده است که راست و درست می بیند، یعنی ما می بینیم که داریم به سوی جنس خداوند می رویم. آخر زنده شدن به بی نهایت خداوند است اما چشم و دید فضای بسته که خطاست و بر حسب غرور من ذهنی و همانیدگی ها می بیند، آخربین است و این جهان را می بیند.

حَبْذا دو چشم پایان بینِ راد
که نگه دارند تن را از فساد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷
-حَبْذا: خوشا
-راد: حکیم، فرزانه، جوان مرد

خوشا به حال دو چشمِ عاقبت بینِ انسانِ خردمندی که با فضاگشایی و پایان بینی اش، تن خود را از خوردن غذاهای بد ذهن نگه می دارد و اجازه نمی دهد چهار بُعد وجودی اش به نابودی کشیده شود.

نکته: پایان ما زنده شدن به خداوند است. شما اگر به او زنده شوید پایانتان را می بینید؛ یعنی حضورِ هرچه بیشتر تا هیچ همانیدگی و هشیاری جسمی در شما نماند.

اندیشه‌ات جایی رَوَد، وَاَنگه تو را آنجا گَشَد
زاندیشه بگذر چون قضا، پیشانه شو، پیشانه شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

اگر تو قضا را ببندی و از طریق همانیدگی‌ها ببینی، هر جا اندیشه‌ات می‌رود تو هم دنبال آن می‌روی. باید
مانند قضا یعنی خداوند از اندیشه بگذری و از همان جنس آلت شوی.

نکته ۱: در جنس اَلست و زنده شدن به زندگی با فضاگشایی، ما واقعاً به قضا تَن می‌دهیم، یعنی خداوند هر تصمیمی می‌گیرد همان هم اجرا می‌شود. اگر شما همانیدگی به مرکز خود بیاورید، من ذهنی تان بالا بیايد، به سبب‌سازی می‌روید و کارهای خودتان را با من ذهنی می‌کنید و این خوب نیست.

نکته ۲: وقتی شما به عنوان یک فضای گشوده‌شده اندیشه می‌کنید، این اندیشه‌ها نباید بُت شوند. اگر کسی باورپرست باشد، اندیشه می‌سازد، آن را بُت می‌کند و می‌پرستد. اگر باورپرست باشید حتماً خرافاتی هم هستيد، چون همین که با یک فکری همانیده شوید تبدیل به خرافات می‌شود، همین که فضا را باز کنید خلاق می‌شود.

نکته ۳: پیشانه آن هشیاری اولیه و هشیاری الست است که قبل از آن هیچ چیز نبوده، یک چیز ذهنی نیست و از جنس این لحظه است.

چشم او یَنْظُرِ بنور اللّٰه شده
پرده‌هایِ جهل را خارق بده
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

-خارق: شکافنده، پاره‌کننده

چشم انسانی که فضا را باز می‌کند، بینا و مجهز به نور خدا و هشیاری نظر می‌شود؛ بنابراین پرده‌های
جهل را که پرده‌های همانیدگی ست می‌درد و می‌شکافد و یکی یکی متوجه باورهای همانیده خود می‌شود
که تبدیل به خرافات شده‌اند.

نکته: ما عَلَى الْأَصُولِ خلاق باورها و خلاق فکرهای خود هستیم. هیچ فکر و باوری نباید ما را در خودشان اسیر کنند.

حدیث

– «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می بیند.»

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

-گذاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده

چشم‌های هر کسی که به زندگی زنده شده با یک هشیاری دیگر و از طریق نور خداوند مغز را در درون پوست می‌بیند؛ یعنی از تفاوت‌ها گذر کرده، به درون نفوذ می‌کند و زندگی و الست را در انسان‌ها می‌بیند.

بیند اندر ذره خورشید بقا
بیند اندر قطره، گل بحر را
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

—بحر: دریا

در نتیجه در ذره یعنی در یک انسان که هنوز من ذهنی است، خورشید بقا را می بیند و متوجه می شود که هر انسانی این قوه را دارد که خداوند به صورت خورشید از مرکزش بالا بیاید. درست است که او به علت منقبض بودن در حال حاضر یک قطره است ولی وقتی که مرکزش به اندازه بی نهایت خدا باز شود، تبدیل به بحر یکتایی می شود.

—«بیت هندسی»

تو را هرآن که بیا زرد، شیخ و واعظ توست
که نیست مهر جهان را چو نقش آب قرار
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

ای انسان، هر کسی که تو را آزار دهد و یک همانیدگی و درد را در تو بالا بیاورد، معلم توست. زیرا مهر
جهان مانند نقشی که روی آب می افتد قرار و ثبات ندارد و نمی ایستد.

نکته: هیچ کدام از این نقش‌هایی که ما در ذهن ایجاد می‌کنیم قرار ندارد؛ بنابراین هر کسی ما را می‌آزارد دارد به ما می‌گوید که شما با یک چیزی هم‌هویت هستید، شما در توهم درد و در توهم همانیدگی با یک باور هستید.

این جفای خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنج زر آمد نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

آن چیزی را که تو جفای مردم می‌دانی، درحقیقت گنج زر است. وقتی مردم به یک همانیدگی تو ضرر می‌زنند، تو باید از آن کسی که این کار را کرده و تو را آزرده قدرشناسی کنی، چون او تو را با یک همانیدگی آشنا کرده‌است. این شناسایی، گنج زر است.

نکته: اگر شما همانیدگی‌ها را شناسایی نکنید و نیندازید، اصلاً نمی‌توانید زندگی کنید. من ذهنی بدشگون است و دائماً اتفاقات بد می‌افتد. اگر کسی شما را آزرد و اساساً می‌شود شما را رنجاند، پس شما توهم دارید اما می‌توانید از آن توهم بیدار شوید و این گنج است.

بندۀ آنم که مرا، بی گناه آزرده کند
چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

هر کسی یا هر واقعه‌ای که مرا بی گناه آزار بدهد و بی مراد کند، من بندۀ او هستم، برای این که این صفت او شبیه صفت خداوند است که می خواهد یک شناسایی و پیغامی به من بدهد. [این بدان معنا نیست که ما مردم را بیازاریم. این کارها دست «قضا و کُن فکان» است و برای این پیش می آیند که ما را از خواب ذهن بیدار کنند و بتوانیم من ذهنی بخواهنده و همانیدگی خود را بشناسیم.]

نکته: شما لحظه به لحظه جلو می‌روید و اتفاقات به شما درس می‌دهند. مخصوصاً قدر آن اتفاقاتی را بدانید که شما را آزرده می‌کنند. اگر شما به اندازه کافی خوش اخلاق و فضاگشا نبودید، در شما یک عیبی وجود دارد. بی‌حوصلگی، کم‌طاقتی، بی‌صبری، شتاب برای رسیدن و تحمل نکردن خاصیت‌های من‌ذهنی هستند. تنها فضاگشایی ست که صفت خدایی است.

أَذْكُرُ وَاللَّهِ كَارَ هَرِ أَوْ بَاشِ نِيسْت
أَرْجَعِي بِرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ نِيسْت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

-قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

ذکر خدا و فضاگشایی کار هر کسی و هر من‌ذهنی اوباشی نیست. برگشتن به‌سوی زندگی در این لحظه، باز کردن فضا در اطراف بی‌مرادی‌ها و گرفتن پیغام آن اتفاق را نیز هر قَلَّاش و من‌ذهنی بیکار و ولگردی نمی‌تواند بفهمد.

— «بیت هندسی»

قرآن کریم، سورۃ احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

— «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ورنه پیلی، در پی تبدیل باش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

-آیس: ناامید

اگر تو فضا را نمی توانی باز کنی و ندای ارجعی و دعوت زندگی را به سوی خداوند نمی توانی بشنوی، ناامید نباش. فضا را مرتب باز کن، از جنس پیل یعنی از جنس زندگی باش و اگر هم از جنس پیل نیستی، در پی تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری خدایی باش.

«بیت هندسی»

عَجَمی وار نگویی تو شَهان را که کیید؟
چون نمایند تو را نقش و نشان، نَسْتیزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

ای انسان، خودت را به نادانی نزن و به مولانا و بزرگان نگو که این‌ها دیگر که هستند؟! اگر با مطالعه
آموزه‌های بزرگان زندگی در تو به ارتعاش درآورده می‌شود، آن‌ها جنس خداگونه‌گی تو را نشان می‌دهند و
حرف‌هایشان برضد و برعکس دید من‌ذهنی توست، مقاومت و قضاوت نکن و نگو که آن‌ها غلط می‌گویند.

ای بگرفته از وفا گوشه، گران چرا؟ چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی گران چرا؟ چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

-گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن
-گران: کرانه، ساحل، کناره
-خسته: زخمی، آزرده
-روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

ای زندگی، ای خداوند، چرا به لحاظ وفا کردن از من انسان کرانه گرفته و پنهان شده‌ای؟ چرا با من که
زخمی و خسته هستم، سرسنگین هستی و رویت را از من برمی‌گردانی؟

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی همی زنی زخمِ سنان چرا؟ چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

-هر نفسی: در هر لحظه
-سنان: نیزه، سرنیزه

خداوندا، به دل و مرکز من که جای توست و کارگاهی است که در آن تولید وفا می‌کنی، هر لحظه
بی‌مرادی می‌دهی و زخم سرنیزه می‌زنی، زیرا با این که من از جنس تو هستم و باید مرکزم عدم شود و
فضا را باز کنم، از جنس جسم شده‌ام و مرکزم عدم نیست.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا مظاهری



خانم زهرا از نوشهر



سلام.

«نتیجه شاهدبازی طرب‌سازی است.»

عشق حق و سر شاهدبازی‌اش

بود مایه جمله پرده‌سازی‌اش

—مولوی، مثنوی، دفتر شش، بیت ۲۸۸۳

تمام این پرده‌هایی که خداوند در کُل ادوارِ تاریخ کوک کرد و تمام این داستان‌های زندگی ما در طول تاریخ، پرده‌سازی‌های خداوند بوده از روی عشق. برای بیدار کردن و آگاه کردنِ انسان به خودش تا او بتواند این گنجِ نهان را بیان کند.

کُنْتُ كَنْزاً كُفْتُ مَخْفِياً شَنُو
 جَوهرِ خُودِ كُفْتُ مَكُنْ، اَظْهَارِ شُو
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

با کوک کردن این پرده‌های عاشقانه خواست تا انسان‌ها را در این بازی عشقی خودش شریک کند تا همه با هم شاد و راضی به این بازی، به این شاهدبازی یعنی به بازی‌ای که در آن بدون دیدن برحسب هیچ همانیدگی و هیچ ابزار و سبب ذهنی با ندیده گرفتن و مهم ندانستنِ اتفاقات به بازی و طرب‌سازی مشغول شویم و خوش باشیم.

چون خودش ما را طراحی کرده می‌داند که همهٔ ما انسان‌ها بالقوه شاهد هستیم و می‌توانیم آینه‌وار و بدون غرض ببینیم، ولی الآن چون حواس‌مان روی سناریوهای جهان بیرون و ساختهٔ دست نیروی همانیدگی جهان است هستیم، یادمان رفته که ما دارای چنین قدرت شگفت‌انگیزی هستیم و فعلاً با ساز ناساز و کوک‌نشدهٔ شیطان مشغول بازی هستیم و چون این بازی از جنس شاهدبازی نیست و در آن به‌جای خمیرمایهٔ عدم از خمیرمایهٔ درد و تخریب استفاده شده، پایانِ بازی نتیجه‌اش مات شدنِ ماست به‌دست شیطان و به تراژدی منتهی می‌شود.

و این‌جا به یاد قسمتی از قصهٔ غلام هندو افتادم که مردم به امرِ خواجه یا زندگی برای فرَج که نسبت به خداوندگارِ خود که از کودکی او را به نیکی و غرق در تمام امکانات و نعماتِ خود پرورش داده بود، ناسپاس شده و با عاشق شدن به دخترِ خواجه که برای او حکم یک محرم یا خواهر را داشت،

خیانت در امانت‌داری خود را نیز به شاه و همگان ثابت کرد و آن قدر در بی‌ادبی و توهّم و پندار کمال خود پیش رفته بود که جز خودش هیچ‌کسی را لایق این وصلت نمی‌دانست و خواجه هم از روی مهر و علاقه‌ای که به این دست‌پرورده خود داشت، هم برای درمان او که دچار بیماری دِق و تب شده بود و روزبه‌روز ضعیف‌تر می‌شد و هم برای ادب کردن او و اتمام کار تربیتی‌اش در این موجود، جشن عروسی دروغینی برای او ترتیب داد و او سرگرم دیدن هلهله و شادی مردمی شد که خودشان می‌دانستند که این جشن و عروسی دروغین است و به مصلحت خداوند ترتیب داده شده و آن قدر نقش خود را درست اجرا کردند که خود فَرَج هم چون از جنس ظن و شک بود

و به این عروسی و وصلت شک داشت، باورش شد و در اثر این یقین و دیدن حال خوش میهمانان حال او هم بهتر شده بود و وقتی که کنگ آمد همان مرد قوی هیکلی که چهره‌ای زنانه داشت و خودش را به شکل عروس درآورده و وارد حجله شده و به فرج تجاوز می‌کرد آن قدر هیاهوی میهمانان زیادتر شده بود که مانع شنیدن فریادهای کمک‌خواهی داماد ناکام شد.

و تراژدی آرزوهای دور از حقیقت و نشأت‌گرفته از هوای نفس فرج مانند پایان قصه یا ماجراهای زیاده‌خواهی ماست که هم برای تکمیل تربیت کردن ماست، که او رایض چستی ست اُستادی‌نما و هم غیرت زندگی نمی‌گذارد که فریادهای استغاثه‌آمیز ما را کسی بشنود تا بفهمیم که تنها فریادرس ما خداست و به غیر او نباید امید داشته باشیم و به هر چیزی غیر او بچسبیم انگار حلقه طناب دار خود را تنگ‌تر کرده‌ایم.

بیت کامل از نیم بیتی که در بالا آورده‌ام این است،

ناشده واقف که نک بر پشت ما
رایض چستی است اُستادی نما
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۷۵

-رایض: تربیت کننده

اما به محض این که یادمان آمد ما توانایی شاهد بودن را داریم و با فضاگشایی و نظارت آگاهانه در این لحظه، آن در ما بالفعل شد و به عمل درآمد با ندیده گرفتن هرچه که ذهن به ما مهم نشان می‌دهد و برایش باارزش است، هشیارانه این تراژدی را رها کرده و شریک خداوند می‌شویم در طرب‌سازی و با شوخی و بازی دانستن هر فکر یا وضعیتی در این بازی نشاط‌آور و مست‌کننده همبازی با خداوند می‌شویم و می‌بینیم که این دو بیت بسیار کارآمد غزل ۱۳۰ دیوان شمس مولانا این بیت را کامل می‌کند.

یار در آخرِ زمان کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطنِ او جدِ جد، ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی‌ای
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۰۳

و به بیانی ساده‌تر تمام این پرده‌هایی که خداوند کوک کرد از روی عشق بود در این بازی‌های متفاوت
زندگی ما تا به این برسیم که،

یار در آخرِ زمان کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطنِ او جدِ جد، ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی‌ای
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۰۳

پس اتکا به علم خداوند می‌کنم و با این که ذهنم این وضعیت را دوست ندارد، اما من بهش توجهی
نمی‌کنم. زیرا،

نیم ز کار تو فارغ، همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

به ذات پاک من و آفتاب سلطنتم
که من تو را نگذارم، به لطف بردارم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

از این ابیات برای نوشتن متن کمک گرفته‌ام:

بی آن خمیرمایه، گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری، نان‌ش فطیر باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

او درون دام دامی می‌نهد
جان تو، نه این جهد نه آن جهد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، دوم ۱۰۵۶

خواجهای را بود هندو بندهای
پروریده، کرده او را زندهای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹

علم و آدایش تمام آموخته
در دلش شمع هنر افروخته
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰

پروریدش از طفولیت به ناز
در کنار لطف آن اِکرام ساز

– اِکرام ساز: بخشنده

بود هم این خواجه را خوش دختری
سیم اندامی، گشی، خوش گوهری
– مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱ و ۲۵۲

– گش: خوب، خوش رفتار، زیبارو

چون به جد تزویج دختر گشت فاش
دست پیمان و نشانی و قُماش

—دست پیمان: مهریه

پس غلام خُرد کاندِر خانه بود
گشت بیمار و ضعیف و زار زود
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹ و ۲۶۸

همچو بیمار دقّی او می گداخت
علّت او را طَبیبی کم شناخت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۰

-دق: ناتوانی شدید که بر اثر افسردگی و اندوه پدید می آید.
-کم شناخت: تشخیص نمی داد.

و این دو بیت شکایت و گلایه و بی ادبی آن غلام به خاتون که برایش مادری کرده بود را می‌رساند،

که مرا اومید از تو این نبود
که دهی دختر به بیگانه عنود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸

-عنود: ستیزه‌گر

خواجه زادهٔ ما و ما خسته جگر
حیف نبود کو رود جای دگر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۹

و حالا ترفندِ عاشقانهٔ زندگی در برابر این کفران و قدرناشناسی و تربیت کردن ما،

تو دلش خوش کن، بگو: می دان درست
که حقیقت دخترِ ما جفت توست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶

تا خیال و فکرِ خوشِ بر وی زند
فکرِ شیرینِ مرد را فربه کند

جانور فربه شود لیک از علف
آدمی فربه ز عزّت و شرف

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹ و ۲۹۰

آدمی فربه شود از راه گوش
جانور فربه شود از حلق و نوش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱

-گوش: در این جا گوش عدم، آوای زندگی

خواجه جمعیت بکرد و دعوتی
که: همی سازم فرج را وصلتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹

تا جماعت عشوه می دادند و گال
کای فرج بادت مبارک اتصال

– گال: فریب

تا یقین تر شد فرج را آن سخُن
علت از وی رفت گل از بیخ و بن
– مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱ و ۳۰۰

– علت: بیماری

بعد از آن اندر شبِ گردک به فن
اُمردی را بست حنّا همچو زن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۲

-شبِ گردک: حجله عروسی
-اُمرد: جوانی که هنوز صورتش مو در نیاورده باشد، بیریش

پُرنگارش کرد ساعد چون عروس
پس نمودش ماکیان، دادش خروس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۳

شمع را هنگام خلوت زود گُشت
ماند هندو با چنان کنگ درشت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵

-کنگ: درشت اندام، زمخت

هندوک فریاد می کرد و فغان
از برون نشنید کس از دف زنان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۶

همچنان جملهٔ نعیمِ این جهان
بس خوش است از دور پیش از امتحان

می‌نماید در نظر از دور آب
چون روی نزدیک، باشد آن سراب

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶ و ۳۱۷

آشکارا دانه، پنهان دام او
خوش نماید ز اولت انعام او
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱

البته این قصه زیبا بسیار پرنکته و پر رمز و راز است و من فقط برای رساندن منظوم اشاره کوتاهی به آن کردم و در برنامه فراموش نشدنی ۸۸۳ توسط آقای شهبازی عزیز به زیبایی تفسیر شد.

دید روی جز تو شد غُلّ گلو
کُلّ شیء ما سوی الله باطل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

-غُلّ: زنجیر
-دیدن روی هر کس بجز تو زنجیری است بر گردن، زیرا هر چیز جز خدا باطل است.
با عشق و ارادت، زهرا از نوشهر.



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com